

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

قسمت نود و دو

cherry_blossom:عروس خان زاده

خیلی مرموز بود و به راحتی نمیتونستم تشخیص بدم که چه نقشه ای توی سرشه.

شونه هامو بی تفاوت بالا انداختم:

-دیگه قراره چه بلایی سرم بیاد؟ آب که از سر گذشت، چه یک وجب چه صد وجب.

از جام بلند شدم که با صدایی نسبتا اسمم رو گفت.

برگشتم و منتظر بهش نگاه کردم: ear_of_rice::sunflower:.

بلند شد و اومد جلوم ایستاد. توی چشم هام زل زد و بعد، آروم تر از قبل گفت:

-به من اعتماد کن.

ناخواسته پوزخند زدم. من چقدر از این مرد متنفر بودم!

زبونی روی لب های خشکیده ام کشیدم و پاسخ دادم:

-ولی تو یادم دادی هیچ کسی قابل اعتماد

نیست: four_leaf_clover::cherry_blossom:.

کلافه نفسش رو پر شدت بیرون داد و نگاهش رو ازم گرفت.

-چییه؟ مگه دروغ میگم؟ چرا منو آوردی توی خونه ات؟ چرا با من ازدواج کردی؟ مگه

نمیگی من شباهتی به مهناز ندارم، پس دلیل همه کارات چی میتونه باشه؟

برگشت به طرفم. اخمی محو کرد:

-دوباره شروع نکن نفس: hibiscus:.

تک خنده ای متعجب کردم. ابروهامو با تعجب بالا انداختم:

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

-مگه چیزی تموم شده؟ اصلا میدونی چیه؟ من میخوام برگردم پیش خانوادم.

چهره اش عبوس تر شد. با عصبانیت غرید:

-خانواده؟ تو جز اون ناپدری الدنگت کی رو داری؟ میخوای بری که بفروشتت؟ آره؟

حقیقت ها رو پتک می کرد و می کوبید توی سرم! آدم فوق العاده نفرت انگیزی

بود:rose::herb:

بغض به گلوم نشست. پوزخند زد:

-اون سگش شرف داره به تو..

چند لحظه ای از پایان حرفم نگذشته بود که شونه هام رو با خشم گرفت و از میون دندون

های کلید شده اش غرید:

-تمومش کن. اینقدر روی اعصاب من راه نرو.

کی به کی میگفت! تمام نفرتم رو توی چشم هام ریختم و به چشم هاش خیره

شدم:tulip::leaves:

شونه هام رو رها کرد و در همون حال گفت:

-من هیچ کاری رو بدون دلیل انجام نمیدم.

و بعد خواست از کنارم رد بشه که با خنده ای تمسخر آمیز گفتم:

-پس این رفتار خوبت و ابراز علاقه ی دروغت هم دلیل خاص خودشو

داره:bouquet::tanabata_tree:

قسمت نود و سه

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

cherry_blossom:عروس خان زاده

لبخندی کج به روم زد. انگار که خشمش فروکش کرده بود.

سرش رو به نشونه ی مثبت تکون داد؛ قلبم به تپش افتاد !

سرش رو جلو آورد و کنار گوشم زمزمه کرد:

-دلیلش اینه که عاشقت شدم.

در پایان حرفش، دستش رو دور شونه هام حلقه کرد و من رو به خودش فشرد.

و در تمام مدت من توی شوک بودم: blossom::four_leaf_clover.

باید باور می کردم؟ این ابراز علاقه ای که با لحن آروم و ظاهرا بدون دروغ گفته می شد؟

مگه من همیشه توی زندگیم دنبال کسی نمی گشتم که من رو از ته قلبش دوست داشته

باشه.

پس حالا چرا مقاومت می کردم در برابر علاقه ی آریو؟

شاید به خاطر اینکه کارنامه خیلی درخشانی نداشت و نمیتونستم بهش فرصت

بدم: cherry_blossom.

دستم رو به آروم بالا آوردم و فشاری به قفسه ی سینه اش دادم تا عقب بره.

در همون حال به آرومی زمزمه کردم:

-ولی من عشق نمی خوام، آزادی میخوام.

عقب رفت. ابروهاش از شنیدن حرفم بالا پریده بود:

-کنار من احساس آزادی نمیکنی؟

پوزخند روی لبم نشست اما پاسخی بهش ندادم: hibiscus::herb.

بدون اینکه حرفی بهش بزنم از آشپزخونه بیرون اومدم و به اتاق برگشتم.

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

میخواستم ببینم آیا آزادی دارم یا نه.

مانتوم رو پوشیدم و از خونه بیرون زدم. با گام های آروم به طرف ساحل قدم برداشتم.
وقتی رسیدم، روی تخته سنگی نشستم و به رو به روم خیره شدم: rose::seedling:
خیره شدم و به آینده ی نفرت انگیزم فکر کردم که گذشته ام در برابرش قرار بود لُنگ
بندازه!

با شنیدن صدای پا، متوجه حضور آریو شدم.

اما سرم رو به طرفش برنگردوندم.

صدای آرومش اومد:

-برخلاف اون چیزی که نشون میدی، قلبت خیلی مهربون تر از این
حرفاست: tulip::leaves:.

نیم نگاهی کوتاه بهش انداختم و دوباره به رو به روم خیره شدم:

-تو هم برخلاف رفتارت، قلبت از سنگه. اینو هردومون خوب میدونیم.

سرش رو به نشونه ی مثبت تکون داد:

-آره ولی نه برای تو.

این رو که گفت، ضربا قلبم بالا رفت: bouquet::tanabata_tree:.

قسمت نود و چهار

cherry_blossom:عروس خان زاده

سعی کردم خام حرف هاش نشم، خام این لحن مهربونش.

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

نگاهم رو ازش گرفتم و به رو به رو دوختم.

امیدوار بودم هر چه زودتر خبری از مازیار بشه که برم و راحت شم از این تناقض ها!
سکوت کرده بود و مثل من به صدای موج گوش می داد و هرازگاهی سرش رو به طرفم
می چرخوند و نگاهی طولانی بهم می نداشت: sunflower::ear_of_rice:
از جام بلند شدم و بی توجه نسبت بهش از کنارش گذشتم و به طرف خونه رفتم. پشت
سرم می اومد و حرفی هم نمیزد.

وقتی رسیدم، منتظر موندم که بیاد و در رو باز کنه.

کنارم ایستاد و با چشم های ریز شده گفت:

-میخوای بری خونه چیکار کنی الان؟ ما که نهار میخوایم بریم رستوران، خونه رفتنت
واسه ی چیه؟: cherry_blossom::four_leaf_clover:

پوزخندی متعجب زدم:

-واسه ی اینه که چند دقیقه کمتر بینمت.

خودم بلافاصله متوجه شدم حرف بدی زدم؛ به همین خاطر سریعا سرم رو پایین انداختم و
آیفون رو زدم بلکه اکرم در رو باز کنه. با کشیده شدن دستم، وحشت زده سرم رو بالا
آوردم و بهش نگاه کردم: hibiscus:.

از فرط خشم رگ گردنش متورم شده بود. از میون دندون های کلید شده اش غرید:

-میدونی هر کس دیگه ای با من اینجوری حرف می زد چه بلایی سرش می اومد؟

پاسخی ندادم و در سکوت، با چشم های ترسون بهش زل زدم. به آرومی ادامه داد:

-می کشتمش: rose::herb:.

زانو هام سست شد. می دونستم حرف بیخود نمیزنه. دلیل اینکه اینقدر من رو تحمل می

کرد چی میتونست باشه؟

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

جز عشق و علاقه ی پوچ و مزخرفی که ازش دم می زد؟

با تته پته، زمزمه کردم:

-بزار برم.

دستم رو با شدت رها کرد. درست همون لحظه در با صدای چلیکی باز

شد: tulip::seedling:.

سریعا از کنارش گذشتم و وارد خونه شدم.

اون نیومد و در رو بست.

نفسی از سر آسودگی کشیدم و خواستم به طرف اتاق برم که صدای تلفن خونه اومد.

احتمال دادم مازیار باشه، به همین دلیل قبل از اینکه اکرم جواب بده تلفن رو برداشتم و

سریعا پاسخ دادم: bouquet::leaves:.

قسمت نود و پنج

cherry_blossom:عروس خان زاده

با شنیدن صدای مردی، چشم هامو ریز کردم و با صدایی آروم پرسیدم:

-تویی مازیار؟

خنده ای کرد و گلوش رو با تو سرفه ای صاف کرد و گفت:

-آره؛ نشناختی؟

ضربان قلبم از فرط استرس و هیجان بالا رفت. آب دهنم رو قورت دادم و تلفن سیار رو

برداشتم و رفتم توی اتاق: bouquet::leaves:.

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

نفسم رو پر شدت بیرون دادم:

-میدونی چند وقته منتظرتم؟

با لحنی که سعی داشت تاخیرش رو توجیه کنه پاسخ داد:

-شرمنده، یکم راست و ریست کردن کارا طول کشید. حال بیخیال این چیزا؛ حالت بهتر

شده؟:tulip::seedling:

دستی به صورت عرق کرده ام کشیدم و روی تخت نشستم. سرم رو به نشونه ی مثبت

تکون دادم:

-آره، کی میریم؟

خندید و گفت:

-چقدر عجله داری؛ مثل اینکه آریو خیلی رو مخته ها. یکم دندون رو جیگر بزار دختر

خوب:rose::herb:.

نفسی عمیق کشیدم؛ دیگه قرار بود چقدر صبر کنم؟

معلوم نبود آریو چه خوابی برام دیده و میخواد چیکار کنه.

دیگه به آدم غریبه ای که از کنارم می گذشت اعتماد داشتم ولی به اون نه! مقصرش هم

فقط و فقط خودش بود.

-نمیتونم تحمل کنم. میخوام زودتر تکلیفم مشخص بشه. خسته شدم از بس آریو و گند

اخلاقیشو تحمل کردم. جدیدا هم که فاز برداشته میگه عاشقتم و این

حرفا:hibiscus:.

بعد از مکثی کوتاه، با شک گفت:

-یعنی چی؟ ابراز علاقه کرده؟ آریو؟

پوزخندی به کلمه ی ابراز علاقه زدم:

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

-آره خیر سرش. نمی تونم بهش اعتماد کنم. میدونم داره چرت و پرت میگه.

نفسش رو پر شدت بیرون داد:

-حرفشو باور نکن. آریو بعد از مهناز احساساتش از بین رفت. دیگه عاشق هیچ کسی

نمیشه:cherry_blossom::four_leaf_clover:

از این حرفش ناراحت شدم و دلم گرفت!

با این حال سرم رو به نشونه ی مثبت تکون دادم و گوشی رو توی دستم جا به جا کردم:

-میدونم. خب کی میریم دیگه؟ بگو من خودمو آماده کنم.

باشه ای گفت و با مکئی کوتاه ادامه داد:

-پس فردا بهت زنگ میزنم جای قرار رو تعیین کنیم.

باشه ای گفتم:ear_of_rice::blossom:.

قسمت نود و شش

cherry_blossom:عروس خان زاده

بعد از قطع کردن، نفسی عمیق کشیدم و پاورچین پاورچین بیرون اومدم و تلفن رو سر

جاش گذاشتم.

دستی به صورت عرق کرده ام کشیدم و آشپزخونه رفتم و لیوانی آب برای خودم ریختم.

همونطور که می خوردمش، به این فکر میکردم بعد از فرارم باید کجا

برم:sunflower::ear_of_rice:!

اگر برمیگشتم پیش ناپدریم، مطمئنًا دوباره من رو می فروخت.

هر چند این بار دیگه دست خورده بودم.

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

ای لعنت بهت آریو که زندگیم رو نابود کردی.

شاید نباید اصلا فرار می کردم، من از میون راه بد و بدتر یکی رو به اجبار انتخاب کردم.

با شنیدن صدای اکرم، رشته ی افکارم پاره شد:

-وا خانم. مگه نمیخواستید برای ناهار برید

بیرون؟:cherry_blossom::four_leaf_clover:

لبخندی کج و کوله روی لبم نشوندم:

-آره ولی کنسله.

و بعد لیوان رو روی میز گذاشتم و به اتاق برگشتم. حس خوبی نسبت به اکرم نداشتم؛

حس خوبی به هیچ کس نداشتم! حتی خودم.

همه ی اینا هم تقصیر آریو بود:hibiscus:.

به سقف اتاق خیره شده بودم و بی هدف به گذشته و آینده ام فکر می کردم که در باز شد

آریو اومد داخل.

نفسم رو پر شدت بیرون دادم و با کلافگی غلت زدم و پشتم رو بهش کردم.

صای نه چندان گرمش اومد:

-نمیتونی اینقدر خودتو بگیری.

انگار باز هم تحقیرهای نفرت انگیزش شروع شده بود:rose::herb:!

پوزخندی زدم و از جام بلند شدم و به صورتش زل زدم.

-چرا فکر میکنی من خودمو برات میگیرم؟

شونه هاش رو به معنای ندونستن، بالا انداخت. با نگاهی، سر تا پاش رو از نظر گذروندم و

ادامه دادم:

-من فقط ازت متنفرم:tulip::leaves:.

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

خودم متوجه صریح بودن حرفم شدم، و همین تغییر حالت صورت آریو.
با ان حال به روی خودم نیاوردم.

نگاهش رو ازم گرفت و پوفی کلافه کشید، برخلاف انتظارم!
بعد از چند لحظه گفت:

-مجبوری با این آدمی که ازش متنفری بسوزی و بسازی. تا آخر
عمرت:seedling::bouquet:.

نود و هفت

cherry_blossom:عروس خان زاده

زهی خیال باطل آریوخان!

اجباری در کار نبود. من تن به این همه خفت و بدبختی نمی دادم.

پلک زدم؛ آروم و با طمانینه پاسخش رو دادم:

-ولی من هیچ وقت این کار رو نمیکنم

چشم هاش رو تنگ کرد و با حالتی مچ گیرانه گفت:

-منظورت چیه?:sunflower::ear_of_rice:

شونه هامو بالا انداختم:

-هیچی، منظور خاصی نداشتم. الکی سعی نکنم از حرف برداشت اشتباه کنی.

دلم نمی خواست فکرش مشغول حرفم باشه و بیشتر حواسش رو بهم بده.

باید کمی احتیاط به خرج می دادم.

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

دستش رو توی موهاش فرو کرد::tulip::leaves:

-بین نفس تو باید توی این چند وقت منو شناخته باشی. با هر کسی رابطه ی خوبی ندارم.

تو عمرم جز با یک نفر، اینقدر مهربون حرف نزدم. پس تو جز استثناء های زندگی من

هستی. اینقدر اذیتم نکن. اینقدر سعی نکن با کلمات درشت و کوچیک اعصاب من رو

خراب کنی::cherry_blossom::four_leaf_clover:.

استثناء بخوره توی سرت مرتیکه ی بی شعور!

حالا انگار من داشتم بال در می آوردم!

پوزخند زدم؛ این روزا شدیداً میل به تیکه انداختن داشتم:

-اون یه نفرم مهناز خانم بودن؟

حرف نزد و در سکوت کامل به چشم هام خیره شد*::hibiscus:.

پوزخندم به آرومی محو شد؛ سرم رو به طرفین تکون دادم:

-من دلم نمیخواد به سرنوشت اون دچار بشم.

سرش رو پایین انداخت و گلوش رو با تک سرفه ای صاف کرد:

-نمیشی؛ تا وقتی من پیشتم.

این بار تمسخر رو کنار گذاشتم. دست به سینه نگاهش کردم:

-بسه آریو؛ بیا با همدیگه رو راست باشیم. تو از خان بودن فقط اسمشو داری. هیچ کسی

اینجا ازت حساب نمیره. من جون خودم دست تو نمی سپارم، کارنامه ی تو بعد از مرگ

مهناز سیاهه سیاه شده::rose::herb:.

سرش رو که بالا آورد، از سرخی چشم هاش لحظه ای ترسیدم:

-تو از مرگ مهناز چی میدونی که دم به دقیقه در موردش حرف میزنی؟ بسه نفس؛ آزار

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

دادن من با این حرفات شده سرگرمی شب و روزت. تمومش کن دیگه.
دلم سوخت؟ آره شاید:tanabata_tree:bouquet:!

قسمت نود و هشت

cherry_blossom:عروس خان زاده

سرم رو پایین انداختم و سکوت کردم.

قدمی به عقب برداشتم. دستم رو که سفت گرفت، انگار برق سه فاز بهم وصل شد.
وحشت شده و ترسیده بهش خیره شدم؛ انگار متوجه این حسم شد که حلقه ی دستش رو
شل کرد و گفت:

-بهم فرصت بده من خودم رو بهت ثابت میکنم .

فرصت میخواست؟ از منی که میخواستم تا چند روز دیگه از پیشش فرار

کنم:sunflower::ear_of_rice:

آب دهنم رو پر استرس فرو دادم و سرم رو تکون دادم و بریده بریده گفتم:

-باشه؛ دستمو ول کن.

چشم هاش رو تنگ کرد و موشکافانه بهم خیره شد:

-مطمئن باشم این فرصت رو بهم دادی یا فقط داری من رو از سر خودت باز میکنی

اخمی تصنعی میون ابرو هام نشوندم:

-یه بار گفتمی فرصت بده گفتم باشه، حالا یه کاری کن نظرم عوض

شه:cherry_blossom::four_leaf_clover:.

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

بعد از گذشت چند لحظه، لبخندی عمیق روی لبش نقش بست.

اگر می گفتم تا به حال توی عمرم لبخندی به این جذابی ندیدم، دروغ نگفتم.

دستش رو دور شونه هام انداخت و من رو به آغوشش کشید.

بوسه ای روی لاله ی گوشم نشوند و لب زد:

-نا امیدت نمیکنم.

حالا چقدرم که من بهش امیدوار بودم*!*:hibiscus!

وقتی من رو از آغوشش بیرون کشید، صرفا جهت اینکه خیالشو راحت کنم لبخندی زوری

به روش زدم.

انگشت شستش رو روی لبام کشید و زمزمه وار گفت:

-وقتی لبخند میزنی خوشگل تر میشی.

نمی دونست من دیگه خیلی وقته یه لبخند واقعی روی لبم نمی شینه!

از اون دختر شر و تخس تبدیل شده بودم به زن افسرده ای که فقط به فکر فرار بود و

بس:rose::herb:.

گلوش رو با تک سرفه ای صاف کرد و دستش رو عقب کشید و گفت:

-وسایلت رو جمع کن که زودتر برگردیم عمارت.

به تکون دادن سرم اکتفا کردم؛ حالا باید چیکار می کردم؟

با وجود اون همه خدمتکار توی عمارت احتمال فرار کردنم زیر صفر می اومد!

توی بد هچلی گیر افتاده بودم:tulip::leaves:.

قسمت نود و نه

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

cherry_blossom:عروس خان زاده

مضطرب بودم و نگران.

اگر گیر میوفتادم آریو زنده ام نمیذاشت. میتونستم شرط ببندم که درست وسط عمارت زنده زنده خاکم میکنه!

لباس هام رو آروم توی چمدون میذاشتم و زیر لب با خودم حرف می زدم. امیدوار بودم هر چه زودتر خبر نهایی رو از مازیار بشنوم: blossom::four_leaf_clover:.

شب که شد، روی مبل نشسته بودم و بی هدف به صفحه ی تی وی خیره نگاه می کردم. دستی که روی شونه ام نشست، ترسیده به عقب برگشتم.

آریو لبخندی محو به روی وحشت زده ام زد و گفت:

-تترس منم.

سرم رو تکون دادم و نگاهم رو ازش گرفتم. لبم رو به دندان گرفتم که ادامه داد:

-بیا بریم توی اتاق: cherry_blossom:.

ای وای! انگار میخواست کارشو انجام بده و هیچ جوهره هم زیر بار نمی رفت.

نیم نگاهی بهش انداختم و در حالی که سعی می کردم بی تفاوت باشم پاسخ دادم:

-ماهیاره شدم.

ابروهاش بالا پرید و بعد با خنده گفت:

-عه؟ ببینم.

اخمامو توی هم کشیدم و معترض ضربه ی نه چندان محکمی به دستش

کوبیدم: hibiscus::herb:.

خندید و بازوم رو گرفت و به زور بلندم کرد و در همون حال گفت:

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

-برو سر خودتو شیره بمال دخترجون.

و بی توجه به جیغ جیغ هام، من رو به دنبال خودش کشید و به اتاق برد.

هلی بهم داد که جلوتر از خودش وارد اتاق شدم؛ اومد داخل و در رو بست و در همون حال

مشغول باز کردن دکمه های پیرهنش شد.

ابروهاشو بالا انداخت:

-امشب دیگه حالم خوبه نمیتونی از دستم قسر در بری:rose::seedling:.

لبم رو به دندون گزیدم و سرم رو پایین انداختم.

به طرفم قدم برداشت و درست در فاصله ی یک وجیم ایستاد.

دستش رو بالا آورد و موهام رو پشت گوشم زد و بوسه ای روی گردنم نشوند.

دستم رو مشت کردم تا مانع از آه کشیدنم بشم:tulip:!

قسمت صد

cherry_blossom:عروس خان زاده

نفس نفس زنان، در حالی که سعی داشتم به عقب هلش بدم گفتم:

-نکن؛ گردنمو چیکار داری؟

سر انگشت های سردش رو روی گردنم کشید و با صدایی خمار کنار گوشم زمزمه کرد:

-دختر! روی گردنشون حساسن.

با شنیدن این حرف پوزخند روی لبم نشست؛ می گفت دختر! یعنی هزار و یک نفر رو

امتحان کرده بود:sunflower::ear_of_rice:.

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

دستش رو به طرف تاپم برد آروم کشیدش بالا.

هیچگونه عکس العملی از خودم نشون ندادم؛ فایده ای نداشت .

امشب به قول خودش، هوشیار بود و من توان مقابله کردن با تن قدرتمندش رو نداشتم.

آب که از سرم گذشته بود، چه یک وجب چه صد

وجب:cherry_blossom::four_leaf_clover!

تاپم رو با ملایمت از تنم درآورد و به بالا تنه ی سفیدم زل زد. بیشتر خودش رو بهم

چسبوند و دست هاش رو عقب برد و قفل لباس زیرم رو باز کرد.

دستم ناخودآگاه، روی بازوش نشست. ناخن هام رو توی دستش فشردم که بوسه ای نرم

روی لاله ی گوشم زد.

همزمان با عقب اومدنش، لباس زیرم درآورد.

خجالت زده دست هام رو حایل بدنم کردم:hibiscus:*

دست هام رو کنار زد و شروع به مکیدن بدنم کرد.

سر پا ایستاده بودم و هر لحظه، پاهام شل و شل تر می شد.

دستش رو پشت کمر لختم گذاشت و من رو به خودش فشرد.

کنار گوشم نجوا کرد:

-هر چقدر فکر میکنم، همیشه از تنت خسته شد.

از تنم؟ یعنی رسماً خودم هیچی بودم این وسط.

سعی کردم توجهی نکنم:rose::herb:

ضربان قلبم هر لحظه بالا و بالاتر می رفت.

دستش رو در حرکتی ناگهانی زیر زانو هام حلقه کرد و از جا کنده شدم.

سریعا قدم برداشت و من رو نرم روی تخت گذاشت. پیرهنش رو کامل از تنش درآورد و

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

روم خیمه زد: tulip::seedling:

برخورد تنِ عریونش با پوست تنم حالم رو دگرگون می کرد.

پاهام ناخواسته دور کمرش حلقه شد.

انگار این دیگه من نبودم! منی که داشتم لذت می بردم از ثانیه به ثانیه ی عشق بازیمون.

دست هاش رو دو طرف بدنم قرار داد و چند لحظه ای توی چشم هام خیره شد.

بدون اینکه پلک بزنه: bouquet::tanabata_tree:...

قسمت صد و یک

cherry_blossom: عروس خان زاده

سرش رو جلو آورد و لبام رو به دندان گرفت.

اونقدری محکم می مکید که حس می کردم هر آن ممکنه لب هام از جا کنده بشن.

ناخن های رو توی کمرش فرو کردم که ازم جدا شد.

شلوارش رو که درآورد، ضربان قلبم بالاتر رفت. چشم هام رو بستم و لبم رو گزیدم.

آروم شلوارم رو گرفت و پایین کشید و در همون حال بوسه ای روی شکمم نشوند که توی

خودم جمع شدم: sunflower::ear_of_rice:

این بار اومد پهلوام دراز کشید و من رو برگردوند و از پشت خودش رو بهم چسبوند.

ناخواسته سعی کردم با دستم به عقب هلش بدم اما میچ دستم رو سفت گرفت و بوسه ای

روی لاله گوشم نشوند.

به خودم که اومدم درد عمیقی توی تنم پیچید و همین باعث شد آه ناگهانی از میون لب

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

هام خارج بشه: blossom::four_leaf_clover:!

پیشنویس رو به کتفم زد و بالا تنه ام رو توی دست هاش گرفت.

لبم رو به دندون گزیدم و دستش رو گرفتم به سختی گفتم:

-آریو کافیه، لطفا..

توجهی نکرد و به کارش ادامه داد.

اونقدر کارش تند شده بود که با شدت جلو و عقب می شدم. نفسم توی سینه ام حبس شده بود.

ازم که جدا شد، از فرصت استفاده کردم و خواستم فرار کنم که پام رو گرفت و به طرف

خودش کشید: cherry_blossom:.

از پشت خودش رو روم انداخت و کنار گوشم گفت:

-امشب تو چنگ منی نفس.

و در پایان گوشم رو مکید. سرم رو با انزجار تکون دادم که دوباره درد عمیقی توی کمرم پیچید.

دردمند و با صدایی لرزون گفتم:

-وای آریو.. وای برو کنار: hibiscus::herb:

کوچک ترین توجهی به حرفای من نداشت و به کار خودش ادامه می داد. حس می کردم

دارم زیر هیکل گنده اش جون میدم!

ملحفه ی تخت رو از فرط توی دستم فشرده بودم.

اشک هام دونه دونه روی گونه هام می ریخت.

من لیاقت یه رابطه ی به دور از خشونت رو هم نداشتم: rose::herb:!

با احساس داغ شدن توی بدنم، همزمان آریو آهی کشید و تن سنگینش رو بیشتر روی من

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

انداخت.

دیگه تموم شد؛ اگر قرص نمیخورم صد در صد حامله می شدم
از روم کنار رفت و نفس نفس زنان من رو چرخوند و بوسه ای گوشه ی لبم زد:
-گریه نکن::tulip::leaves: .

قسمت صد و دو

cherry_blossom:عروس خان زاده

دستم رو زیر شکمم گرفتم و با صدایی لرزون گفتم:
-درد دارم.

دستم رو گرفت و بلندم کرد. حالم به شدت بد بود و دلم می خواست با تمام وجود ضجه
بزنم!

تنِ عریونم رو بغل کرد و برد توی حموم.

تکونی که به خودم دادم تا بزارتم پایین.

نفسی عمیق کشیدم بلکه گریه ام امون حرف زدن بهم

بده::sunflower::ear_of_rice:.

آب بینیم رو بالا کشیدم:

-تو برو بیرون.

چشم هاش رو تنگ کرد و در همون حال لبخندی محو روی لباش نشوند و به آرومی

گفت:

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

-تا الان تحمل کردی، بعدشم تحمل کن.

اینقدر حرف زدن راجع بهش ساده بود! وان رو پر از آب گرم کرد و رفت توش و در

همون حال دست من رو هم گرفت و دنبال خودش

کشید:cherry_blossom::four_leaf_clover:.

خودش که نشست، من رو هم روی پاش نشوند.

به آرومی مشغول ماساژ دادن زیر دلم شد و گفت:

-من دوستت دارم. نمیخوام اذیتت کنم.

ناخواسته سرم رو به سینه اش تکیه دادم. دردم با ماساژهای آرومش کم و کمتر می شد.

-ولی داری میکنی.

تک خنده ای کرد و بوسه ای به سرشونه ام زد:

-میدونم چرا اینطور فکر میکنی:rose:.

با تعجب سرم رو به طرفش چرخوندم. به چشم هاش خیره شدم و زمزمه وار گفتم:

-خب؟ چرا؟

نفسی عمیق کشید؛ نفسی که شاید دسته کمی از آه نداشت!

نگاهش رو ازم گرفت و به نقطه ای نامعلوم دوخت:

-به خاطر اینکه دوستم نداری:tulip::seedling:

لحظه ای حس کردم قلبم خالی شد.

دوسش نداشتم؟ بعد از شنیدن این حرف به شدت احساس ترحم و دلسوزی وجودم رو

گرفت.

بیشتر خودم رو توی آغوشش جا کردم.

قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

این حرکت باعث شد سرش رو به طرفم بچرخونه و لبخندی بزنه. چطور یکهو اینقدر

عوض شد؟:tulip::leaves: